هو العلیم

اهمیت زیارت امام رضا علیه السلام

و دیدگاه اهل معرفت نسبت به آن

طرح مبانی اسلام

بیانات

حضرت آیةاللَه حاج سید محمدمحسن حسینی

طهرانی

قدس الله سره

اعوذبالله من الشیطان الرجیم

بسم الله الرّحمٰن الرّحیم

زیارت حقیقی امام رضا؛ فراتر از یک حضور فیزیکی

از یک عارف پرسیدند: توحید چیست؟ گفت مجاز را کنار بگذارید می‌شود توحید، مجاز یعنی اعتبار و توهم، برود کنار این همان توحید است. این یک جمله است اما واقعاً دریاست. امروز صبح بلند شدیم ببینیم از کجا باید بگوییم، آخرش گفتیم احتمالاً از اینجاست، اینها همه اش مال جوانی است. مرحوم آقا می گفتند که آن موقعی که کمرشان درد می کرده و دیسک و اینها داشتند حرم می رفتند، حرم که مشرف می شدند خیلی از اوقات پیاده بود می‌گفتند که من سوار ماشین نمی‌شوم، تا حد ضرورت برای رفتن به حرم سوار ماشین نمی‌شوم، ایشان کمرشان هم درد می‌کرد، ما می دیدیم وقتی

پیش ایشان می نشستیم همه اش مدام این طرف آن طرف می شدند، یک دفعه می‌گفتند از حرم آمدیم بیرون با این آقای زنجانی که الآن ایشان مشهد هستند برخورد کردم، ایشان خستگی و کمردرد ما را احساس کردند و شروع کردند از حال ما سؤال کردن، گفتم یک مقدار کمرمان درد می‌کند و فشار داریم، ایشان خندیدند و گفتند: یک مقدارش هم برای جوانی است و باید دیگر تحمل کرد، گفتند یک مقدارش از لوازم جوانی است ما هم گفتیم چشم تحمل می‌کنیم... ولی بعد کمردردشان خوب شد، قبلاً به شما گفتم، ایشان گفتند: آمدیم حرم و دیگر خیلی درد گرفت. دیگر برگشتنی داشتیم از حرم می‌آمدیم بیرون، رو کردیم به امام رضا و گفتیم: امام رضا اگر خیال کنی ما با این کمردرد پیاده نیاییم ما این کار را می‌کنیم، می‌خواهی ما را از این حرم محروم کنی ما هرجوری شده می‌آییم، حالا بیا تو را به خدا این کمر ما را خوب کن! دیگر خوب شد. دیگر حضرت اینجا سر رحم آمد و گفتند: یک دفعه آمدم در حیاط گوهرشاد (آنجا صحن بزرگ الآن

دیگر زنانه شده مردها باید از جای دیگر بروند) دیگر کمرمان خوب شد عجیب است.

حادثه بمب‌گذاری حرم و تفاوت نگاه عارف و ظاهربین

یک بنده خدایی بعد از این جریان بمب‌گذاری در حرم امام رضا علیه السّلام، ما شنیدیم که ایشان دیگر حرم نمی‌رود، آنجا بوده و مصدوم هم نشد. همچین یک مقداری تکانی خورده و ترسیده بود و تا مدتها حرم مشرف نمی‌شد و گفت که مهلکه است، خود ایشان به ما گفت، اهل علم هم هست، اهل علم و شخصیتی است و به ما گفت: خداوند ما را از این مهلکه نجات داد؟! این یک طرز برداشت، یک طرز برداشت هم اینکه مثلاً مرحوم آقا نسبت به افرادی که برایشان این مساله پیدا شد و به اصطلاح کشته شدند تعبیر شهید می‌کردند، البتّه خودشان هم در تشییع جنازهٔ اینها شرکت کردند، تعبیر به شهید می‌کردند که اینها همه شهید هستند. چطور یک نفر شخص عالِم، معمم، مبلغ دارای وجهه از این قضیّه تعبیر به مهلکه می‌کند؟! التفات کردید؟ یک کسی می‌آید و همین جریان را با همین کیفیّت در حضور امام جان دادن به حساب می‌آورد که اینهایی که آمدند در حرم در حضور امام، اینها به شهادت رسیدند، در حضور امام

اینها روح از بدنشان خارج شد، حضور امام، در حضور امام، خیلی عجیب است. آن وقت اینجاست که ما می‌فهمیم آن روایتی را که پیغمبر به عایشه فرمودند: کسی که فرزندم- قضیّه راجع به امام رضا است - را با معرفت زیارت کند- البتّه در مورد ائمّه دیگر هم داریم که با معرفت زیارت کند- این ثواب یک حج و دو حج و بعد هم تا هزار تا رساندند، هزارتا هم تازه مال اینها بود این معرفت ببینید کجاست او از این تعبیر به مهلکه می‌آورد، این از این تعبیر به شهادت در رکاب امام می‌آورد.

چگونه از خودمان تست بگیریم؟

حالا واقعاً ما خودمان را یک تستی بزنیم بد نیست، این [حوادث] همه‌اش نشانه است، کسی که بداند که در یک چنین روزی، امروز ظهر این قضیّه اتفاق خواهد افتاد، حالا خوابی ببیند، برایش مساله الهام بشود، مکاشفه‌ای [رخ دهد]، بالأخره به یک نحوی این مساله را بفهمد که امروز در حرم امام رضا این واقعه اتفاق می‌افتد. یک وقتی مساله این است که این قضیّه اقدام بر هلاکت است، یعنی تکلیف بر این است که انسان نرود. با علم و اطّلاع بر این

مساله، خوب نرود، این مساله تکلیف است. یک وقتی نه انسان این علم خودش را در این مطلب نادیده بگیرد و به اصل خود این مساله توجه کند، به اصل خود این نکته توجه کند بدون ملاحظهٔ جنبهٔ اثباتی، یعنی دیگر در اینجا این تکلیفی که مترتب بر علم می‌شود، آن تکلیف در اینجا نیست؛ انسان می‌تواند خودش را تجرید کند، از جنبهٔ علمی خودش را تجرید کند به نفس واقع، اگر این قضیّه را در اختیار انسان قرار بدهند ما چه حالی داریم؟ می‌رویم یا نمی‌رویم؟ یعنی در واقع آن جنبهٔ علمی مساله را خدا از انسان بردارد، تکلیفی که بر اساس علم است. یا اینکه در آن جنبهٔ علمی به انسان بگوید از نظر ما تکلیفی نیست، گردن ما نینداز. ما خیلی چیزها را گردن خدا می‌اندازیم، امروزه، سابق، لاحق همه یکی هستیم؛ هرچی هست می‌گوییم تکلیف است، هر کاری می‌کنیم؟! خدا بگوید نه آقاجان، گردن ما بیخود نینداز ما این چیزها حالیمان می‌شود و بحثهای طلبگی را هم بلدیم، به ما نمی‌خواهد یاد بدهی. این جنبهٔ تکلیف را ما از تو برداشتیم؛ می‌رویم حرم امام رضا امروز زیارت کنیم یا

نمی‌رویم؟ اگر دیدیم که نه، بلند می‌شویم می‌رویم؛ حرم است چرا نرویم؟ مگر آدم [چرا نرود؟] می‌خواهد برود زیارت کند می‌رود. [در اینصورت حرفی نیست.] اگر دیدیم به‌خاطر این قضیّه یک تکان خوردیم [و حرم نرفتیم] آنجا باید برویم ببینیم عیب کار کجاست؟ نقص کجاست؟ ولی اگر نه! دیدیم نه تنها می‌رویم بلکه همچین می‌رویم بغل حرم بست می‌نشینیم، حالا یک طناب هم خودمان را به ضریح می‌بندیم که اصلاً کسی نتواند باز کند؛ اگر به ما هم نشان بدهند جای بمب آن گوشه است [باز از جای‌مان بلند نمی‌شویم.].

ما حرم حضرت عسکریین که مشرف شدیم، حرم حضرت سامراء حضرت عسکریین، چهارگوشه ضریح را الآن شیشه گذاشتند جای بمب‌ها پیداست؛ این طرف و آن طرف کاملاً مشخص است که دیوار خراب شده و قشنگ سر فرصت این کار را انجام داده بودند، خیلی سرفرصت؟! خوب، راحت. اگر کسی سؤال کند که این مساله، این قضیّه به این کیفیّت است چه حالی

در ما پیدا می‌شود؟ چه نکته‌ای در ما پیدا می‌شود؟ چه مساله‌ای [برای ما پیدا می‌شود]؟ با چه احساسی به اصطلاح می‌رویم در آنجا؟ حالا تازه بالأخره برویم! وقتی قرار بر این است که مساله، مسالهٔ شهادت باشد، دیگر آخر کار است. اگر قرار بر این باشد، همه به خاطر این است. آن وقت اینجاست که انسان همیشه باید خودش را در مقایسهٔ با حوادث و قضایا حاضر و به وقت ببیند، یعنی همیشه در حال حضور این مساله را باید ببیند.

حکایت اسلام آوردن جوان مشرک

یکی از اصحاب پیغمبر یک شخصی بود در مکّه مشرک بود و پدرش از دنیا رفته بود عمویش به او خیلی چیزها داده بود منزل داده بود، مکنت داده بود، چیزهای زیادی داده بود این خلاصه مسلمان می‌شود، جوانی بود عمویش می‌شنود می‌گوید: اگر بخواهی اسلام بیاوری تمام آنچه را که به تو دادم از تو می‌گیرم حتّی لباسی را که الآن تنت هست! آن هم همان‌جا اسلامش را به عمویش اظهار می‌کند و لباسش را درمی‌آورد و می‌گوید: بفرما حالا آنجا نمی‌دانم درآورده یا در خانه درآورد، بله خلاصه درمی‌آورد و می‌گوید بفرماید آقا این هم لباس تمام شد. خیلی سخت

است از همه چیز بگذری یعنی حتّی لباسش را هم درآورد! که این هم خیلی مسئله مهمی است که هیچی دیگر در ذهنش نباشد! تمام شد برهنهٔ برهنه است! و این خیلی کمکش می‌کند، یعنی این عمل در نفسش خیلی تأثیر مثبت و مستمری بجا می‌گذارد که دیگر یکدفعه خودش را از هرچه ماسوی‌الله است آزاد می‌بیند؛ دیگر در قید نمی‌بیند، از هرچه در ماسوی‌الله است، مادرش آمد رفت هرچی بود از منزل سوار بار مرکب کرد و فرستاد برای عمویش: بفرما! مادرش یک لباسی داشت آن را نصف کرد و پارچه را به صورت احرام یکی به کمرش بست یکی هم روی دوشش انداخت، با همان حال به مدینه آمد! با همان وضع به مدینه آمد! از جمله افرادی که حتّی یک خرما نداشتند برای خوردن یکی همین بود، با همان حال به مدینه آمد، جایی هم ندارد، در مسجد خوابید! روزها در مسجد می‌خوابید و پیغمبر بیرون بودند، مدینه نبودند بیرون بودند آمدند نگاه کردند- این مساله را مرحوم آقا در امام‌شناسی هم آوردند- آمد حضرت صبح‌ها که نماز می‌خواندند این طرف و آن طرف نگاه می‌کردند کسی جدید نیامده، افراد را نگاه می‌کردند یک دفعه چشمشان به این افتاد و گفت: من تو را ندیدم کی هستی؟ گفت

من فلانی هستم و چند روز است آمدم شما نبودید؛ حضرت فرمودند: اوضاع چطور است؟ حضرت فرمودند: به او لباس و اینها بدهند و گفتند این مهمان من است.! مدتی گذشت تا اینکه جنگ تبوک پیش آمد، پیش پیغمبر آمد که یا رسول‌الله برای من دعا کن، حضرت فرمودند: چی دعا کنم؟ گفتند دعا کن من شهید بشوم، من می‌خواهم در این جنگ شهید بشوم! حضرت فرمودند: خدایا قتل این را به دست کفار قرار نده! گفت یا پیغمبر من آمدم می‌گویم شهید بشوم تو دعای از آن طرفی می‌کنی؟ حضرت فرمودند: مهم این نیست که شما بروی و شهید بشوی، مهم حال شماست که از خود بیرون آمدی و از کثرت درآمدی و از دنیا درآمدی، این مسالهٔ شماست که شما را به آن سمت می‌کشاند؛ حال در این راه بدست کفار شهید شدی، یا به دست غیرکفار به قتل رسیدی یا به‌واسطهٔ تب، حضرت فرمودند: اگر به‌واسطهٔ تب رحلت کردی خدا تو را شهید به حساب می‌آورد. و این با اصحاب پیغمبر به تبوک آمد و در تبوک مریض شد و با مرض از دنیا رفت. یعنی چند روز در آنجا بودند؟ - حضرت بیست روز و خورده‌ای در تبوک بودند - و از دنیا رفت، حضرت فرمودند: این شهید است. یعنی فقط

گفتند این شهید است و با این کیفیّت، این مساله خیلی مهم است که انسان این جنبه را احساس بکند، این حالت را انسان در خودش مستمراً به‌وجود بیاورد.

نکته‌ای جالب، مستفاد از نماز شکسته حضرت پیامبر اکرم

اتفاقاً یک قضیّه‌ای در اینجا هست که خیلی جالب است، پیغمبر در این بیست روز نماز را شکسته خواندند چون نمی‌دانستند می‌مانند یا نمی‌مانند، قصد ده روز نداشتند چون جنگ نکردند آن فرقه، امپراطور روم حاضر به جنگ نشد، فهمید که حضرت، پیغمبر است حاضر به جنگ نشد و برگشتند و معلوم شد که دروغ گفته بودند که قصد دارد امپراطور روم بیاید و آمده تا سرزمین شام، اینها همه دروغ بوده! حالا منافقین آمده بودند و پخش کرده بودند. و پیغمبر در این بیست روز نماز را شکسته خواندند. و اینهایی که می‌گویند در سفر و درصورتی‌که عسر و حرج باشد نماز باید شکسته باشد، بیست روز کجایش عسر و حرج بود؟ اینکه عسر و حرجی نبود، اینکه پیغمبر بیست روز در آنجا

نماز را شکسته خواندند، با بیست روز در مدینه چه فرقی داشت؟ نشستند نه جنگی نه درگیری‌ای، نه مساله‌ای. حتّی داریم برای نماز شب از خیمه‌شان خارج می‌شدند و می‌رفتند در بیابان نماز شب می‌خواندند. البتّه دو یا سه نفر همراهشان بودند که محافظت کنند و خطری نباشد.

امروزه می‌گویند که مساله [نماز شکسته] مساله آن سفرهاست. [در صورتی که مساله آن سفرها] که با الاغ می‌رفتند در طول روز، کجایش عسر و حرج بوده که در سفر حالا نماز دو رکعتی [خوانده شود؟] حالا اگر نماز غرقی را بگوییم، یا نماز فرض بکنید حائض و اینها را بگوییم، که برای انسان هول و هراس دارد که یک قضیّه انجام نشود [مساله فرق می‌کند]. یک وقتی نه سوار الاغ است مثلاً مسافرت آن موقع، سوار الاغ است دارد می‌رود بلند می‌شود نماز بخواند، دو رکعت اضافه می‌خواند چی می‌شود؟ حالا فرض بکنید که نه اینکه سوار الاغ است بجای چهار فرسخ سه فرسخ رفته، فقط حد عسر و حرج همان نیم فرسخ بعد است؟ یعنی همان یک کیلومتر موجب عسر و حرج می‌شود؟ این

کجایش عسر و حرج است؟ کدام شخص در طول سفر از زمان حضرت آدم الی زماننا هذا و بعد هذاالزمان در سفرش به عسر و حرج افتاده که آن عسر و حرج را خدا منتاً علی‌العباد، موجب قصر در صلاه دانسته؟ درست است؟ آقا همین‌طوری می‌آیند فتوا می‌دهند و هیچ متوجه این حکم نیستند؟! آقا کسی که سفر کرده، خدا می‌گوید همین اندازه [کافی است]، ما می‌خواهیم راحتی برای شما بیاوریم. حالا در سفر رفتی هم کیفت را بکنی و ثواب چهار رکعت را بهت می‌دهند، هم دو رکعت را خدا به تو بخشیده. عسر این نیست که حتماً حلق اویزت کنند تا به تو بگویند عسر، حرج آن نیست که در بند و زنجیرت بکشند تا اسمش را حرج بگذارند. فرض کنید فقط سفر حضرت سجاد را اسمش حرج بگذارند، دیگر غیر آن سفر کاروان اسرای کربلا، خیال نمی‌کنم دیگر سفری بوده باشد که آن سفر موجب عسر و حرجی شده باشد که انسان موجب بشود نماز را قصر بکند. به این اصل، به اصطلاح اصل‌های من‌درآوری می‌گویند. و همین‌طور خیلی از این نقص‌هایی که بر

این قضیّه وارد می‌شود؛ فرض کنید یک نفر خسته از راه آمده خیلی خسته و اینها، رسیده به حد ترخص؛ باید بگوییم نماز را قصر بکند چون عسروحرج است؛ درحالتی‌که باید حد ترخص باید نماز را تمام بخواند. چطور شد این عسر و حرج در سفر، موجب قصر است ولی رسیدن به حد ترخص و رسیدن به وطن موجب قصر نیست؟ اگر عسر و حرج است بسم‌الله! آن هم هست این هم هست، اگر نه، مساله مسالهٔ سفر بودن است، سفربودن به عسر و حرج کار ندارد. حالا فرض کنید فردا یا پس‌فردا یک طیاره بیاورند که این طیاره از این طرف زمین انسان را بردارد در عرض یک ساعت به کرهٔ ماه ببرد، ساعتی نهصدهزار کیلومتر بین تهران و کرهٔ ماه، بین زمین و کرهٔ ماه نهصدهزار کیلومتر فاصله است، یک طیاره‌ایی بیاید ساعتی نهصدهزارکیلومتر حرکت داشته باشد، خیلی خوب است آدم سوار بشود و بعد یک چند ساعت آنجا بماند و برگردد؛ حالا این سفر نیست چون یک ساعت سفر نیست! چون یک ساعت هست؟ بخواهد ۱۰ روز بماند؟ نمی‌گویند سفر است. روی این حساب سفر چیست؟ سفر فقط

سفر آخرت سفر می‌شود، آنجا باید نماز را شکسته خواند والا در این دنیا دیگر اصلاً سفر معنا ندارد! تهران - مشهدی که آن موقع یک ماه و نیم طول می‌کشید از تهران و جادهٔ فیروزکوه می‌رفتند، الآن تهران و مشهد را یک ساعت می‌روند الآن دیگر سفر به حساب نمی‌آید؟ و هلم جراً، اینها چیزهای من درآوردی است.

نقش معرفت امام در تحلیل حوادث دنیا

من واقعاً وقتی که شنیدم از آن فرد، آن بنده خدا این مطلب را که گفت: خداوند ما را از این مهلکه نجات داد! و مقایسه کردم با مطلبی را - چون ما آن موقع قم بودیم، در وقتی قم بودیم ا ین حادثه اتفاق افتاده بود؛ در آن سه سالی که سه سال آخر حیات مرحوم پدرمان بود، - مقایسه کردم با آن مطلبی که از پدرمان شنیدم که اینهایی که در حرم کشته شدند، همهٔ اینها شهید در رکاب امام علیه السّلام محسوب می‌شوند. این دوتا را کنار هم گذاشتم و گفتم وای!! واقعاً فرق بین کسی که متصل باشد و بین کسی که دستش خالی باشد، همین است. فرق بین کسی که

معرفت امام را داشته باشد، و بین کسی که فقط برود آنجا و زیارت جامعه بخواند؛ - حالا اگر زیارت جامعه را قبول داشته باشد، امروزه که می‌گویند زیارت جامعه مال غلات شیعه است، خیلی خیالشان را راحت کردند؛ - زیارت جامعه‌ای بخواند، مکارم الاخلاقی بخواند، امین‌اللهی بخواند، فرق چقدر هست؟ واقعاً چقدر بین آن بینش و این بینش، مساله تفاوت دارد؟ آن شهادت می‌داند، آن هلاکت می‌داند! شکر می‌کند خدا را که ما را از این مهلکه نجات داد! او بلند می‌شود دنبال تشییع این جنازه‌ها می‌رود به عنوانی که اینها شهید در رکاب امام هستند؛ خیلی عجیب است خیلی قضیّه فرق می‌کند.

نظر علامه طباطبایی دربارهٔ محال بودن معرفت امام بدون عرفان

وقتی مرحوم علاّمه طباطبائی می‌فرمودند: **«مَعْرِفَةُ أَهْلِ كُلِّ زَمَانٍ إِمَامَهُمُ الَّذِی يَجِبُ عَلَيْهِمْ طَاعَتُهُ»**[1] معرفت کل زمان، یا در مورد **«مَنْ مَاتَ وَ لَمْ يَعْرِفْ إِمَامَ زَمَانِهِ مَاتَ مِيتَةً جَاهِلِيَّةً»**[2] مرحوم آقا می‌فرمودند: در

---

[1] بحار الأنوار، ج ۵ ص ۳۱۲

[2] وسایل الشیعه، ج ۱۶ ص ۲۴۶

مدرسه حجتیه با مرحوم علاّمه قدم می‌زدیم از این روایت از ایشان سؤال کردند که معنای این چیست؟ چطور انسان می‌تواند میتهٔ جاهلیّت نباشد؟ ایشان می‌فرمودند: به غیر از سیر و سلوک و عرفان بالله، امکان معرفت امام محال است.! فقط از راه عرفان انسان می‌تواند به امام برسد. یعنی عرفان مساوی با ولایت است، توحید مساوی با ولایت است، واقعاً الآن ما این‌طوری هستیم؟ ما با این همه درسهایی که خواندیم، با این همه بحث‌ها، با این همه مطالعات ما این هستیم؟ یک همچین وضعیتی هستیم؟.

حکایتی از تشرفات مرحوم شیخ مرتضی حائری به مشهد مقدس

من یک مطلبی را شنیدم از یک نفر از رفقا ولی سؤال نکردم که این شخص کی بوده؟ البتّه آن هم راضی نبود بگوید، من دیدم که در بیان مصداق کراهت دارد من هم اصلاً مطرح نکردم. ایشان گفت که ما در قم که بودیم رفتیم سراغ یک کسی، شنیدیم ایشان امام رضا نمی‌آید، مشهد نمی‌رود، مشرف نمی‌شود، اصلا سالهای سال اصلاً نمی‌رود! مشهد که دیگر چیزی نیست یک بلیط اتوبوس آدم می‌خرد

می‌رود. خدا رحمت کند مرحوم آقاشیخ مرتضی حائری را، ایشان هر فرصتی پیدا می‌کرد می‌رفت بلیط فروشی مولوی قم، آن موقع سه راه بازار بود، ما هم که تهران می‌رفتیم با همان می رفتیم، این طرفش شمس‌العماره بود این طرفش مولوی، ایشان یک بلیط می‌گرفت و می‌رفت مشهد، یک شب می‌ماند و فردا برمی‌گشت، چون باید روز شنبه درس داشته باشد، یک شب مشهد می‌ماند و صبحش حرکت می‌کرد دوباره از مشهد می‌آمد، یعنی عصر چهارشنبه که به اصطلاح شب پنج‌شنبه را در راه بود و همین‌طور شب شنبه را در راه بود، یک شب مشهد می‌ماند و برمی‌گشت. ما هم گاهی ایشان رامی‌دیدیم، گاهی اوقات نصف شب می‌آمد و در خیابان عبا را سر می‌کشید کسی نشناسد، می‌آمد و می‌رفت یک گوشه حرم می‌نشست. اینها آدمهایی با واقعیتی بودند، آدمهایی با حقیقتی بودند. و این آقا اصلاً مشهد نمی‌رفت، نه تابستان، نه زمستان، ایشان می‌گفت که: من رفتم ازایشان سؤال کردم که آقا شما چرا مشهد زیارت امام رضا نمی‌روید؟ قطار هست ماشین هست طیاره هست، ایشان هیچی نگفت و

بعد یک دفعه جدی سؤال کردیم گفتیم آقا این قضیّه مشکل را ما باید بدانیم، این مساله‌ای است که وارد است برای همه، ایشان درآمد گفت: امام رضا ولیّ میت است و ولیّ حیّ به زیارت ولی میت نمی‌رود!! من به او گفتم این یابو کی بود؟ خلاصه ایشان چیزی نگفت به ما، یعنی من دیگر اصرار نکردم گفتم این یابو کی بود؟ خلاصه استغفرالله به یابو، باید استغفار کنیم، یابو بدبخت می‌گوییم همین‌که اینها امام رضا را می‌شناسند، اینها بهتر از ما می‌شناسند. شما ببینید آدم تا کجا باید نفهم باشد، تا کجا باید آدم این‌قدر دیوانه باشد که بیاید یک هم‌چنین حرفی را بزند: امام رضا ولیّ میت است و ولیّ حی که به زیارت ولیّ میت نمی‌رود. این قضیّه چیست؟ البتّه من خودم حدسم به یک نفر رفت چون قبلاً شنیده بودم که آن زیارت امام رضا نرفته ولی دیگر اصلاً اسمش را هم نیاوردم فقط گفتم این یابو کی بوده که این‌طور گفته؟

نظر علامه طهرانی دربارهٔ تحمل مشقت زیارت امام رضا

آن وقت یکی مثل مرحوم آقا می‌گوید، از آن طرف

کرهٔ زمین یکی به ایشان گفته بوده که آقا ما گاهی اوقات کمرمان درد می‌کند یا سرمان و فلان و این حرفها مثلاً گاهی کمتر موفّق می‌شویم ـ از تهران که می‌آمدند ـ کمتر موفّق می‌شویم زیارت حضرت برویم، ایشان فرموده بودند: اگر کسی – من عبارت در ذهنم هست نشسته بودم آنجا، آن هم از افرادی بوده که یعنی در ضمن یك مجموعه‌ای بودند که بعضی از رفقای سابقشان بودند و تهران هم یك مجالس و اینها و دم و دستگاهی داشتند، – اگر کسی از آن طرف صُقع أرض به این طرف برای زیارت امام رضا بیاید حبوًا علی الثلج، کاری را نکرده، کاری انجام نداده، این مطلب نشان می‌دهد که ایشان در مقام اغراق نیست یعنی در مقام انشاء ایشان این مطلب را گفتند نه در مقام اغراق، و حالا مثلاً اغراق را ما همه چیز می‌گوییم هر چی از دهانمان در بیاید می‌گوییم، صحبت‌های ما حساب و کتاب که ندارد. یکی را آن‌قدر بالا می‌بریم کوه می‌کنیم یکی را آن‌قدر به زمین می‌زنیم که انگار نه انگار؛ ولی اینها نه، اینها حرفهایشان حساب و کتاب داشت و

نسبت به حرفهایشان تبعاتشان را هم در نظر می‌گرفتند. همین‌طوری یك حرفی را نمی‌زدند. تبعات، لوازم، ملزومات و همه اینها را در نظر داشتند.

حساس بودن مرحوم علامه نسبت به مسئله امامت

یک کسی از همین افرادی که در تهران مجلس اخلاق و عرفان و اینها داشت و خیلی هم آن موقع معروف بود و مشهور بود، با چندتا از مریدهایش مشهد آمده بود منزل پدرمان. بنده نبودم در آن مجلس ولی یک نفر از دوستان، ایشان برای من نقل کرد که من بودم، او هم از یک شهرستان آمده بود، از اصفهان زیارت رفته بود، آن روز هم رفته بود منزل پدر ما، ما نشستیم یک دفعه این شخص رو کرد به مرحوم آقا و بالأخره سابقاً با هم خیلی آشنا بودند: آقای آقا سیّد محمّد حسین شما برای چی شما بلند شدی به مشهد آمدی؟ مگر تهران چی بود که شما بلند شدید مشهد آمدید؟ اینجا مگر چیست؟ ایشان گفتند که یک تأملی کردند یکی دو سه ثانیه بعد گفتند: بله برای کسی که فهم نداشته باشد - یک هم‌چنین چیزی اصلاً نسبت به آن شخص سابقه نداشته، - برای کسی که فهم نداشته باشد به مقام ولایت و مقام امام، بین مشهد و تهران فرق

نمی‌کند ولی کسی که جوی از معرفت داشته باشد او می‌داند که یک لحظه در اینجا در خدمت حضرت بودن به تمام عمر انسان در سایر جاها برابری نخواهد کرد، آن رنگش سیاه شد و خودش البتّه تقریباً نیمچه سیاه بود و رنگش سیاه سیاه شد و سرش را انداخت پایین و آن هم جلوی مریدهایش. البتّه آدمی نبود که جواب ندهد ولی دید هوا پس است، اگر بخواهد جوابی بدهد این بار آقا می‌گویند: دیوانه! و اگر باز جواب بدهد می‌گویند: الاغ!! و آقا آقایی است که دارد انشاء می‌کند. یک دفعه خر شد و گوش درآورد! آخر از او می‌ترسد که یک باره جلوی مریدانش و آقا تصرفی کند و دراز بشود و بعد چانه بیاید جلو و تبدیل به چهاردست و پا بشود. لذا اکتفا کرد به اینکه سرش را بیندازد پایین. مرحوم آقا نسبت به مساله امامت و اینها خیلی حساس بودند، نسبت به حریم امام نسبت به هویت امام، نسبت به ماهیت امام، نسبت به لوازم و تبعات معرفت امام، نسبت به فرهنگ امام‌شناسی، ایشان خیلی حساس بودند.

بهترین کتاب علامه طهرانی از نظر خود ایشان

من یک وقتی از ایشان سؤال کردم که بهترین کتاب شما چیست؟ البتّه این فرق می‌کند در یک

قضیّه‌ای بود که خود ایشان از ماها سؤال کردند که بهترین کتاب من چیست؟ و هرکدام ما چیزی گفتیم ولی ایشان بعد گفتند بهترین کتاب من لمعات الحسین است. آن بهترین کتاب من است. آن یک قضیّه بود در قضیّهٔ دیگر من خودم سؤال کردم که از این تألیفاتتان صرف‌نظر از لمعات - چون لمعات را شنیده بودم یعنی خودشان گفته بودند که این لمعات بهترین کتاب من است، حالا بعد می‌گوییم که راجع به لمعات چی به ذهن من رسید- صرف‌نظر از آن چیست؟ ایشان فرمودند: امام‌شناسی، من می‌خواستم ببینم ایشان توحید علمی یا عینی، یا مثلاً الله‌شناسی، ولی گفتند امام‌شناسی بهترین کتاب من است. بهترین کتاب امام‌شناسی است، زیرا معرفت امام الآن برای مردم حیاتی است، و باید مردم امام را بشناسند زیرا امام حیّ الآن وجود دارد و کسی از او خبر ندارد. ایشان فرمودند امام حیّ ما را کسی از او خبر ندارد، بله فقط یک امام حیّ‌ای داریم و ظهور می‌کند و باید برایش دعا کنیم، اینکه دردی را دوا نمی‌کند.

تحلیلی شنیدنی از آیةالله طهرانی دربارهٔ کتاب لمعات‌الحسین

من در آن موقعی که از ایشان این را شنیدم که این لمعات‌الحسین است، برایم مثل خیلی از افراد این مطلب پیدا شد که ایشان به جنبهٔ تأدّب این را مطرح کردند زیرا لمعات تألیف ایشان نیست، ایشان فقط ترجمه کردند مطالب سیّدالشّهدا را جمع‌آوری کردند، آن هم نه همه‌اش به اصطلاح یک منتخباتی از فرمایشان آن حضرت را جمع‌آوری کردند، تعجب کردم. کار دیگری نکردند، ما هم روایات را ترجمه می‌کنیم ما هم از این کارها بلدیم، این باید جنبه تأدّب داشته باشد که از یک طرف تألیف ایشان به حساب می‌آید از یک طرف مطالب مربوط به امام حسین است و چیزی که زائیده و تراوش خود نفس است که بیانگر آن روحیات نفس و خصوصیّات باشد نیست. این مطالب، مطالب امام‌حسین است؛ ما این را حمل بر تأدّب کردیم ولی بعدها من به این نکته رسیدم که نه ایشان آن موقع راست می‌گفتند مساله مساله تأدّب نبود، مساله این بود که یک عارف اصلاً آنچه را که ابراز می‌کند، ابرازش، این ابراز از

اوست و از خودش چیزی داخل نمی‌کند از خودش چیزی اضافه نمی‌کند، نفس را با این اظهار و ابراز خلط نمی‌کند، قاطی نمی‌کند، چنددرصدش از او باشد چند درصد از خود باشد. ما در نوشته‌جاتمان همین کار را می‌کنیم، در نوشتجاتمان، در صحبت‌هایمان، یک مطلب از آنجا می‌آید این مطلب را می‌گیریم کم می‌کنیم، زیاد می‌کنیم بر حسب موقعیت، یک مقدارش را می‌گوییم، یک مقدارش را نمی‌گوییم، تجزیه و تحلیل می‌کنیم، بالا و پایین می‌کنیم، تأویل می‌کنیم، توجیه می‌کنیم: منظور آن است، منظور این است؛ خلاصه خرابش می‌کنیم. مطلب یک چیز دیگر بوده بعد هم خراب می‌کنیم و تعبیر می‌کنیم، وضعیت ما این است؛ ولی یک عارف وقتی که می‌آید صحبت می‌کند، این مطلب را هیچ به خود نسبت نمی‌دهد؛ حالا هرچه می‌خواهد باشد، بابا آب داد باشد، با عمیق‌ترین مطالب علمی و اعتقادی برای این فرق نمی‌کند، چون این می‌آید از ناحیهٔ او این مسائل را مطرح می‌کند، خودش دست‌کاری نمی‌کند وبه مقتضای صلاح و فساد

سلیقه‌ای نمی‌آید مساله را خلط بکند؛ و در این موقع آنچه را که حق می‌بیند انتساب مطلب به اوست که حقّانیت را و ارزش را برای آن مطلب تعیین می‌کند؛ یعنی چون این مطلب حق است و از ناحیهٔ اوست این برای او موجب ارزش است، نه کلفت شدن کتاب، نه حجم و انبوه مطالب که مدام کتاب کلفت بشود بزرگ بشود بگویند این تألیف آقا هشتصد صفحه شد، هزار صفحه شد، هزار و دویست صفحه شد؛ نه آنچه را که مطابق با حق است و از نظر قربتش و تقرّبش به حق نزدیکتر است، آن معیار برای سنجش مطالب می‌شود.

چه کسی از امام رضا علیه السلام بالاتر است؟

از امام علیه السّلام کی بالاتر است؟ کی بالاتر از امام است؟ در مقام بقاء وقتی که آن نگاه به خود بکند و نگاه به کلمات امام علیه السّلام بکند کدام را در میزان سنجش ترجیح می‌دهد؟ امام است. پس این دیگر عدد نیست، این یک واقعیت است، یک واقعیتی است که در نفس ولیّ خدا و در نفس عارف بالله این واقعیت معیار برای تعیین مواقف مطالب

است نسبت به هر کسی، هر کسی که مطلب او به حق نزدیکتر بود این معیار برای ارزش و قیمت اوست. از امام بالاتر که ما کسی را نداریم، اگر قرار باشد که یک کلامی صد در صد عین حق باشد و عین واقع باشد، همان لسان‌الله است که آن لسان‌الله، در مقام تبلیغ و در مقام تبیین است، همان امام است. آن وقت اینجاست که واقعاً هم مطالب خود را از دریچهٔ نفس امام می‌بیند و حقی را که به مطالب خود نسبت می‌دهد آن حق را به خود نسبت نمی‌دهد به امام نسبت می‌دهد. این نکته خیلی مهم است و در نتیجه مطالبی را که خود امام بلاواسطه بیان کرده آن در رأس می‌شود. البتّه از این باب که او واسطه شده برای تعیین، فقط خود را به عنوان واسطه و ترجمه و تنظیم‌کننده و اینها، خود را بالأخره در این قضیّه از نقطه نظر کثرت دخیل می‌بیند. یعنی یک فردی است که آمده و تنظیم کرده، یعنی یک واسطه بوده لذا می‌گوید: این تألیف من بالاترین تألیف است. یعنی تألیفی که بالأخره با این قلم، با این حرکات انامل این تألیف انجام گرفته، تألیفی که با ترجمه در اینجا

انجام گرفته، این تألیف، از یک نظر نسبت به من دارد که می‌گوید تألیف من است؛ و از یک نظر این تألیف مربوط به خود سیّدالشّهدا است. وقتی مربوط به خود سیّدالشّهدا باشد، این بالاترین تألیف می‌شود. لذا من دیدم آن موقع که مرحوم آقا این حرف را می‌زدند ادب نبود، نه از روی ادب که احترام می‌کنیم ما، ادب می‌کنیم ما، از این فیلم‌ها زیاد بلد هستیم در بیاوریم، حالا آنها از روی ادب می‌گفتند حالا ادب ما هم معلوم است چه ادبی است؛ اگر به ما بگویند تمام این کتابهایی که نوشتی و می‌خواهی بنویسی اسرار ملکوت و فلان و این چیزهای که بعداً در می‌آید، اینها هیچکدامش مال شما نیست؛ فقط آنی که آمدی مثل لمعات نوشتی فقط آن مطلب از سیّدالشّهدا چی؟ حرف دهنت را می‌فهمی یا نه؟ بابایم درآمده، شب‌ها تا صبح بیدار بودم، فلان جا بودم، آنجا بودم آمدم این همه کتاب نوشتم برای هدایت مردم، برای هدایت دنیا! اگر من نمی‌نوشتم همه مردم جهنمی بودند! همه کافر بودند! فقط به‌واسطهٔ تألیفات کتاب من است که همه بهشتی شدند؛ انگار فقط خدا یک آدم درست کرده از اوّل خلقتش تا آخر، آن وقت

برمی‌دارد این حرف را می‌زند، معلوم است داریم به مردم دروغ می‌گوییم. یک مقدار سرمان را پایین می‌اندازیم بله قابل نیستیم! نه، خیلی هم قابل تشریف دارید، کی گفته قابل نیستید؟ به اندازهٔ شتر شما قابلید، به اندازهٔ شیر قابلید این حرفها چیست؟ البتّه یک فیل‌هایی بادبادکی بود سابق هوا می‌کردند. مرحوم آقا که این حرف را دارد می‌زند در نفسش هم این مساله واقعیت دارد. لذا به من می‌گوید: کتاب لمعات را بالای بقیّه کتابها بگذار. ما قرآن را چه‌کار می‌کنیم؟ قرآن را زیر می‌گذاریم شما مفاتیح و قرآن را بخواهید بگذارید روی هم، شما مفاتیح را رو می‌گذارید؛ با اینکه مفاتیح هم کلام امام است ولی آن کلام امام است در نزولش در نفس امام، آن کلام خداست بلاواسطه که همان آمده و همین باعث می‌شود که ما کلام خدا را در مقام کثرت بر کلام امام علیه السّلام ترجیح بدهیم، نهج البلاغه است ما باید قرآن را بگذاریم روی نهج البلاغه، مفاتیح است باید قرآن را بگذاریم روی مفاتیح، زادالمعاد است باید قرآن را بگذاریم روی آنها،

چرانباید کتاب لمعات الحسین را زیر دیگر کتاب‌ها بگذاریم؟

به همین کیفیّت لمعات را ما نباید زیر کتابهای دیگر مرحوم آقا بگذاریم باید بگذاریم روی کتابهای دیگر چرا؟ این لمعات مال خود سیّدالشّهدا است، این عبارت، عبارت خود سیّدالشّهدا است؛ و باید این رو باشد و سایر کتاب‌ها پایین. آن وقت این ادب برخواسته از واقع است، آن ادبها برخواسته از مجاز بود در تخیلات بود، این ادب برخواسته از واقع است و این ادب دیگر ارزش دارد به این ادب باید انسان تأسی کند، از این ادب بایستی که تقلید کند، از این ادب باید انسان روش یاد بگیرد ولیکن نه؛ ادبهای بقیّه سلام علیکم و رحمه الله اینها نه، اینها پشت دوربین است علیکم السلام ورحمه الله، سر کج می‌کنیم قابل نیستیم إن‌شاءالله بپذیرند، قبول بکنند به اینها انسان باید فقط همین یک نگاهی بکند، مرحوم آقا می‌فرمودند: یک دفعه ما - ایشان می‌گفتند اسمش را ولی حالا من اسم نمی‌برم - داشتیم حرم مشرف می‌شدیم، نه داشتیم از حرم برمی‌گشتیم یک دفعه یک کسی از همین آقایانی که در قم هست و به

اصطلاح مرجع و اینهاست ایشان هم آمده بود مشهد و آن هم مشرف شده بود؛ در صحن یک دفعه به هم برخورد کردیم، سوابقی داشتند و بنده هم بعضی از سوابقش را ذکر کردم. مخصوصا در شب عمر سوابقی داشتند، ایشان می‌گفتند بعد یک دفعه گفتند: سلام علیکم و رحمه الله! ما هم گفتیم سلام علیکم حفظکم الله حضرت آقا چطور است؟ خوبید إن‌شاءالله ما نمی‌بینیمتان، خلاصه رد شد، مسیر ما از یک طرف بود و آن آقا از یک طرف دیگر می‌رفت، بعد بالأخره بعد از یک ربع دوباره در خیابان به هم رسیدیم؛ حالا آن از یک راه بود؛ گفتم آقای فلان! سلام علیکم بیایید آقا، آن سلامی که در صحن به ما دادید آن سلام مرجعیت بود؛ بیا سلام درست و حسابی حالا به هم بدهیم! سلام در صحن، سلام مرجعیت بود، حالا بیا به هم سلام درست بدهیم: حال شما چطور است؟ خوبید آقا؟ کی آمدید؟ آن بنده خدا یک دفعه همه یخهایش آب شد و دیگر قشنگ و درست و حسابی [سلام دادیم.] بابا آن سلام، سلام مرجعیت بود، سلام علیکم دیگر معلوم

نیست عین از کجا در بیاید! سلام درست و حسابی: چطورید و فلان و بنشینیم گرم بگیریم. خلاصه یک پنج دقیقه‌ای آنجا حال و احوال کردیم و صحبت و فلان که آن هم بنده خدا دید چاره‌ای ندارد، اینجا جای مرجعیت نیست، اینجا جای رفاقت و این حرفهاست. التفات کردید؟ اینها همه مسائلی است که خلاصه دست و پای انسان را می‌گیرد. آن ادب ادبی است که انسان بایستی رعایت بکند. امروز بحث ما البتّه یوم‌الشروع بود که این مسائل طبعاً پیش آمد.

پرسش و پاسخ

تلمیذ: آیا مانکن حکم مجسمه را دارد ولو بدون سر و صورت؟

استاد: بله مجسمه است و حرام است، بالأخره این قیافه نشاندهنده مجسمه است.

تلمیذ: آیا می‌شود از زن عکس گرفت و به عنوان تبلیغات استفاده کرد؟ البتّه به صورتی که چهره مشخص نباشد؟

استاد: بله می‌شود یک چهره مبهمی باشد، یعنی مشخص نباشد. گاهی ابرو، بینی، دهن و چشم اینها

پیداست و مشخص است که این زن است و نشان می‌دهد، یک وقتی نه مبهم است، مثلاً گاهی سایه می‌اندازند و چه‌کار می‌کنند که گاهی اوقات در تلویزیون نشان می‌دهند، می‌خواهند چهره یک سارقی را نشان ندهند (شطرنجی کردن) مثلاً این‌طوری مبهم باشد؛ منظورم آن است و الا اگر خود چهرهٔ زن مشخص باشد ولو اینکه با یک تغییری که آن تغییر او را از آن صورت اجزاء اصلی در نیاورد باز اشکال دارد.

تلمیذ: دادن پورسانت به مامورین خرید ادارات و شرکتها بنا بر ضرورت چگونه است؟ چراکه مجبور هستند برای جلب مشتری که مشتری خاص هم هستند این پورسانت را بدهند.

استاد: آن هم همین‌طور است، آن هم اعانهٔ بر حرمت است، از این نظر حرام است، همه‌اش حرام است، حرام در حرام در حرام. حالا یک وقتی یک کسی از کسی خوشش می‌آید چه بدهد چه ندهد او می‌آید، منتهی وقتی می‌بیند که آن یک آدم امینی هست و درخواست نمی‌کند اصلا خوشش می‌آید،

مثلاً ما دیشب رفته بودیم جایی می‌خواستیم برویم جایی و گفتیم میوه بگیریم رفتیم میوه‌فروشی و از صاحب میوه‌فروشی خوشم آمد، دیدم جوان صاف و خوبی است گفتم از این به بعد می‌آیم همین‌جا، این الزام نیست یعنی نه الزامی هست بر اینکه انسان از او بگیرد و نه او یک هم‌چنین تقاضایی از انسان کرده که بیاید اینجا، هیچی! یک کارخانه هست که نگاه می‌کند به این مشتری می‌بیند یک آدم خوبی است و بدهد یا ندهد او می‌آید از این می‌گیرد از نظر کیفیّت و از نظر کمیت مبلغ و اینها، این خوشش می‌آید از جیب خودش می‌دهد نه اینکه حساب کند روی آن مبلغ و بکشد رویش، نه، آن که حرام است. نه، از جیب خودش می‌خواهد به این یک پولی بدهد، می‌گوید من اصلاً به صاحب کار تو کاری ندارم، خوشم آمده از شما می‌خواهم یک هدیه‌ای به تو بدهم این اشکال ندارد.

تلمیذ: اینکه فروشنده از مبلغ سهم سود خودش به این شخص بپردازد بدون اینکه به مبلغ کالا اضافه کند مجوز پرداخت نمی‌شود؟

استاد: ببینید از این نظر اشکال ندارد، در اینکه

بخواهد از مبلغ خودش بخواهد بدهد این باعث می‌شود که یک طرف قضیّه درست است یک طرف قضیّه که مسالهٔ خیانتِ نسبت به آن شرکتی است که برای آن دارد جنس می‌فروشد، نسبت به این مساله درست است؛ یعنی اگر این سودی که دارد می‌کند واقعاً بینه و بین‌الله این سود را نسبت به همه به این میزان ارائه می‌دهد و الآن همین سود را، چه این شخص از او می‌گرفت یا اینکه نمی‌گرفت، این مال را به این مبلغ به این شرکت می‌فروشد؛ منتهی حالا از سود خودش کم می‌کند که با آن سودی که در نظر گرفته برای همه افراد دیگر برابر بشود؛ از این نظر قضیّه اشکال ندارد. قضیّه از این طرف اشکال دارد که این اعانهٔ بر حرمت است، الآن شما که دارید این کار را انجام می‌دهید این به عنوان رشوه الآن دارد این را از شما می‌گیرد کار او حرام می‌شود، و کاری که شما مسبب او شدید از این نظر حرام می‌شود. بله در بعضی موارد از این نظر هست که سودی که نسبت به آن شرکت داده حساب می‌کند این هم می‌کشد رویش این از دو جهت حرام می‌شود ولی نه این فقط

از نظر اعانه بر عمل او در اینجا می‌شود.

و بعد هم اینکه حالا شما مطرح می‌کنید که بالأخره نانش از اینجاست! این چه نانش از اینجاست؟ آن که خدا باید برساند می‌رساند، این‌قدر ما از این مسائل دیدیم که به‌هیچ‌وجه من الوجوه هیچ امیدی برای یک باز شدن طریق و راهی نبوده، بعد از یک‌جا یک مرتبه این مساله پیش آمده و ما خودمان هستیم که مسیر را انتخاب می‌کنیم، خودمان هستیم که درها را به روی خودمان می‌بندیم و فقط یک راه برای خودمان می‌گذاریم؛ و بعد دیگر ناچاریم و چاره‌ای نیست و فقط همین است و دیگر چاره‌ای غیر از این نیست؛ خودمان هستیم والا اگر واقعاً آنچه را که خدا می‌گوید بخواهیم به آن عمل بکنیم، هزارتا در باز می‌شود. مطلب این‌طور به اصطلاح نیست. یک عمویی داشتیم برادر حاج‌آقا معین، ایشان آن موقع ارتشی بود، یک دفعه پیش مرحوم آقای انصاری رفته بود و گفته بود که ما گاهی اوقات [کاری] انجام می‌دهیم در ادارات و بعد آنها یک چیزی خودشان به ما می‌دهند، بعد ایشان گفتند که اگر در خانه هم می‌نشستی می‌آمدند بهت بدهند؟

تلمیذ: پولهایی که در ادارات می‌دهند که احقاق حق خود را بکنند رشوه محسوب می‌شود؟

نه این دیگر رشوه نیست و اشکال ندارد چون چاره نیست، آن گرفتنش حرام است، ولی این هم از باب اتلاف، این هم حرام است، الآن مال این دارد تلف می‌شود و حق این دارد در اینجا ضایع می‌شود. مثلاً جنس آمده در گمرک تا ندهد خارج نمی‌کنند! بعد از یک هفته هم فاسد می‌شود، چه‌کار کند؟ بگوید من اعانه نمی‌کنم؟ درحالتی‌که وظیفهٔ آن مامور این است که ترخیص بکند و نمی‌کند، صاف می‌گوید تا ندهی نمی‌کنم! نکند دیگر میلیونها جنسش از بین رفته است در اینجا چه باید کرد؟ بله برای آن شخص مأمور حرام است، برای او که حرام است و نجس است.

اللَهمّ صلّ علیٰ محمّدٍ و آلِ محمّد